

چه باید کرد؟

فاضل غیبی

رومیان باستان بر این باور بودند که ویژگی‌های فرد، سرنوشت او را تعیین می‌کنند. *indoles determinat fatum* چنانکه از میان بزدلان سرداری برنمی‌خیزد و از میان کاهلان دانشمندی برنمی‌آید. آیا این را دربارهٔ جوامع نیز می‌توان روا دانست؟

آیا ویژگی‌های ژاپنی موجب شد که ژاپن بتواند در طول تنها نیم قرن از کشوری عقب مانده به کشوری پیشرو بدل گردد و یا برعکس، آیا چینی‌ها باید ویژگی‌های پیشین خود را از دست می‌دادند تا بتوانند از "ملتی خرافی و کاهل" به شکوفایی علمی و اقتصادی دست یابند؟

از فردای انقلاب اسلامی بسیاری به منظور توضیح و توجیه فاجعهٔ ایران به "ویژگی‌های ایرانیان" اشاره می‌کنند! واقعاً نیز شاید نتوان برای ملتی که در قرن بیستم رهبران مذهبی را به قدرت می‌رساند و پس از چهار دهه با وجود رفتارهای غیرانسانی و ضدملی آنان هنوز هم در اکثریت از حکومت‌شان پشتیبانی می‌کند، ویژگی‌های مثبتی قائل شد!

اما این راه هم می‌توان پرسید، که چرا حکومتی برآمده از میان مردم و برخوردار از پشتیبانی گسترده، کشور را شتابان به سوی سقوط به پیش می‌برد؟ سقوط مدنی، اقتصادی، اجتماعی و محیط زیستی چنان ایران را درمی‌نوردد، که امروزه "مسئولان" از این صحبت می‌کنند، که بزودی فقط به سبب کمبود آب، چند میلیون ایرانی باید به خارج از کشور مهاجرت کنند!

فاجعهٔ ایران زمانی بهتر به چشم می‌خورد که پیشرفت‌های کشورهای مشابه از ترکیه تا سنگاپور و از چین تا کرهٔ جنوبی را در چهار دههٔ گذشته در نظر گیریم. چنین مقایسه‌ای روشن می‌کند که حکومت اسلامی در چهار دههٔ گذشته چنان بنیهٔ مادی و معنوی کشور را ویران کرده که گویی ایران در جنگی درگیر است، جنگی که بدون شلیک گلوله‌ای خسارات و قربانی‌های عظیمی را یکطرفه نصیب ایران کرده است!

پاسخ این پرسش اینست که حکومت اسلامی اصولاً مسئولیتی در برابر مردم ایران بر گردن نگرفته و تأمین رفاه و خدمت به منافع ملی را هدف ندارد، هدف اعلام شده‌اش "مبارزه با قدرت‌های امپریالیستی" به منظور گسترش اسلام در جهان است و در راه رسیدن به این هدف نیز از موفقیت‌هایی برخوردار است، چنانکه بدین افتخار می‌کند که اکنون کنترل پنج پایتخت منطقه (تهران، بغداد، دمشق، بیروت و صنعاً) را در دست دارد.

طرفه آنکه موفقیت در تشنج فزایی در منطقه و کارزار تبلیغی علیه "غرب" پشتیبانی بخش بزرگی از مردم ایران را متوجه حکومت اسلامی کرده و آنان نابسامانی‌های موجود را بهائی می‌دانند که کشور باید برای "حفظ استقلال" و "مبارزه با سلطه جویی جهان‌خواران" بپردازد.

اینک پس از چهار دهه هنوز این پرسش مطرح است که آیا می‌شود پدیدهٔ شگرف حکومت اسلامی را به دقت فلسفی و علمی بررسی کرد؟ از دید دانش سیاسی، حکومت‌ها از آسمان نازل نمی‌شوند، بلکه بر خواست اکثریت مردم استوارند و اگر حکومتی در جهت مخالف منافع ملی به پیش می‌رود، یقیناً سرسپردهٔ ایدئولوژی است که اهداف دیگری و رای خدمت به کشور در برابرش می‌گذارد. این ویژگی در "تئوری سیاسی" از شاخص‌های رژیم‌های توتالیتر بشمار می‌رود و حکومت اسلامی ایران (پس از دو رژیم استالینی و هیتلری) سومین نمونهٔ تاریخی آن است.

با این تفاوت مهم که حکومت اسلامی در ورای ایدئولوژی "اسلام سیاسی"، خود را نمایندهٔ اکثریت مردم مسلمان ایران جلوه می‌دهد و می‌کوشد مشروعیت خود را از سرسپردگی مذهبی آنان کسب کند. بدین سبب از سویی با خرج بودجه‌های عظیم دولتی سعی در گسترش هرچه بیشتر مراسم مذهبی دارد و از سوی دیگر با استفاده از سیستم آموزشی و رسانه‌ای، اسلام سیاسی را در میان ایرانیان رواج می‌دهد.

این تفاوت از آنجا اساسی است که رژیم‌های توتالیتر گذشته از آنجا که با سرشت جوامع آلمانی و روسی بیگانه بودند از آن‌ها پس از تلاشی، اثر محسوسی بجا نماند. اما درهم‌تنیدگی اسلام سیاسی و اسلام (بعنوان مذهب

اکثریت ایرانیان) چنان است که برای بسیاری، حکومت اسلامی با پشتیبانی مردم ایران از پرتبات ترین حکومت‌ها بنظر می‌آید و سرنوشت کشور تا سقوط نهائی با آن گره خورده است.

بدین ترتیب مردم ایران در میان دو سنگ آسیایی خرد می‌شوند که از یک طرف کشور را رو به نابودی می‌برد و از طرف دیگر با ادعای "پاسداری از استقلال ایران" از "پشتیبانی مردمی" برخوردار است!

آیا ممکن نیست که حکومت اسلامی به موازات مبارزات خود به تأمین نیازهای جامعه ایران نیز توجه کند؟ در دهه‌های گذشته این امید و انتظار، بخش بزرگی از ایرانیان (مذهبی و غیرمذهبی) را به پشتیبانی از حکومت واداشته و به پای صندوق‌های رأی کشانده است. اما حکومت اسلامی اصولاً نمی‌تواند گامی در جهت سازندگی و رفاه کشور بردارد، زیرا هر گامی در این جهت، چنانکه سردمداران رژیم بارها تأکید کرده‌اند، به معنی حرکت در جهت دیگری از "مبارزه ضدامپریالیستی" و به هدر دادن امکانات موجود است.

کسانی که تعجب می‌کنند چرا رژیم با همه توان خود از شعبه‌های "حزب الله" در منطقه پشتیبانی می‌کند، اما بازسازی و نوسازی ایران در برنامه کارش نیست، هنوز درباره آمل و اهداف حکومت اسلامی توجیه نشده‌اند! آنان حکومت اسلامی را حکومت "خودی" می‌یابند، که اگر بخواهد می‌تواند به آبادانی و رفاه مردم نیز توجه کند. بدین سبب نیز هر بار که رهبران رژیم اشاره‌ای به منافع ملی ایران می‌کنند با استقبال شورانگیز روبرو می‌شوند.

با این وصف باید پذیرفت که ملت ایران در دهه‌های آینده دست بسته شاهد اضمحلال کشور خواهد بود، بدون آنکه بتواند سیاست حکومت را، که تنها در جهت گسترش اسلام در جهان عمل می‌کند و برایش حال و آینده ایران ارزشی ندارد، وادار به تغییر کند.

مشکل دیگر آنکه ادامه حکومت اسلامی نه تنها به درهم‌پاشی ایران منجر خواهد شد، بلکه به سبب وزن کشور در منطقه و جهان، صلح و امنیت جهانی را نیز با خطری جدی روبرو ساخته است و اگر این روند ادامه یابد، جامعه جهانی مجبور خواهد شد سیاست بیم و امید خود را نسبت به "ایران اسلامی" تغییر دهد. اگر بیم از دست یافتن تهران به بمب اتمی و امید به تشنج‌زدایی، غرب را به پذیرش برجام واداشت، ادامه صدور انقلاب اسلامی بیشک موجب کنار گذاشتن سیاست مماشات (Appeasement) از سوی غرب خواهد شد.

متأسفانه تجربیات تلخ تاریخی نشان می‌دهند که رژیم‌های توتالیتر مجبور می‌شوند سؤاستفاده تبلیغی از رسانه‌ها را همواره بیشتر و دشمن‌تراشی را شدیدتر کنند. از این راه به مکانیسمی درونی (self-reinforcing) دامن زده می‌شود که رهبران رژیم (حتی اگر بخاطر فرزندانشان بخواهند) نمی‌توانند از راه رفته بازگردند. بنابراین بازداشتن حکومت اسلامی از ادامه سیاست کنونی تنها از راه برکناری آن و بازسازی بنیانی ساختارها و نهادهای حکومتی ممکن است.

اما واقعاً، صرف‌نظر از امیدها و آرزوها و شعرها و شعارها، با کدامین رستاخیز ممکن است به گذار از عمق فاجعه کنونی به ایرانی آباد و آزاد دست یافت و به چه شیوه نوینی می‌توان هم این حکومت را برکنار کرد و هم جانشینی شایسته، کاردان و مورد اعتماد یافت؟

در این میان دو گروه از ایرانیان شگفت‌انگیزند: یکی آنانکه پس از چهار دهه هنوز منتظر "افتادن" رژیم هستند! و دیگری گروهی که هنوز "شورش شکوهمند خلق" و یا "فوران خشم توده‌ها" را آرزومندند، بدون آنکه به عواقب دهشتناک آن بیاندیشند. البته گروه سومی نیز هستند که ظاهراً به "مبارزه مسالمت جویانه" و "بازی دموکراسی" تمایل نشان می‌دهد، اما این تمایل ناشی از آن است که دریافته‌اند، «مبارزه قهرآمیز با حکومت اسلامی نتیجه ندارد!» برای آنان هنوز روشن نشده است که هرگونه "مبارزه قهرآمیز" ماهیتاً با قهر، خشونت و کشتار سرشته است و طرفی را پیروز می‌کند که از خشونت و ستیزه‌ورزی بیشتری برخوردار باشد. با توجه به مطالب بالا امروزه جدی‌ترین پیشنهادات برای جایگزینی رژیم چنین‌اند:

الف - نارسایی‌های فرهنگی جامعه ایران و سرشت قرون وسطایی اقشار وسیع مردم، برخی ایران دوستان (از جمله آجودانی) را بر آن داشته که تغییر رژیم را وسیله‌ای ناکافی برای بهسازی کشور بیابند و پیشنهاد می‌کنند که با دست زدن به «یک تلاش فرهنگی و تاریخی بنیادین، ابتدا نارسایی فرهنگی جامعه حل شود»

اما چنین "تجدید تربیتی" تنها به کوشش گسترده نهادهای پرورشی در زمانی طولانی ممکن است و نه در سایه حکومتی که نهادهای آن خود تجسم فساد، ناراستی و خرافه پرستی هستند! وانگهی تلاش فرهنگی به پیشروان و آموزگاران نیاز دارد و نمی دانیم که آنان را چگونه می توان پرورش داد و از کدام سرچشمه های اندیشه بهره مند ساخت؟ وانگهی بحران فرهنگی ایران ژرف تر از آن است که بتوان با حرکتی فرهنگی بر آن غلبه کرد.

در دوران پیش از انقلاب اسلامی اکثریت مسلمانان ایرانی دچار این توهم بودند که منش و اخلاقی که بدان تربیت شده اند از اسلام ناشی شده است، درحالیکه آنان در این چهار دهه با چهره واقعی اسلام آشنا شده با دادن قربانیان بسیار بر این توهم غلبه کرده اند و اینک می دانند که نسل های گذشته ما پس از آنکه به زور مسلمان شدند، در پس ظاهر اسلامی، به همان اخلاق و منش نهادینه در جامعه ایرانی زندگی کرده، رفته رفته آن را ناشی از اسلام دانستند!

درهم شکستن این توهم، جامعه ایرانی را به بحرانی ژرف کشانده است، که راه برون رفت از آن پیدا نیست. این بحران از طرف دیگر بازار گرمی برای انواع "اسلام واقعی" فراهم آورده که در آن بسیاری با تلیفیک اسلام با افکار فلسفی، عرفانی، مدرن و ایران شهری.. چهره های گوناگونی می پردازند، که هرچند از پس "اسلام سیاسی" بر نمی آیند، اما در "دکان"هایی در داخل و خارج از کشور به صورت کالاهایی رنگارنگ عرضه می شوند. با توجه به چنین بحران های فرهنگی، "تلاش روشنگرانه" آنها در سایه کارزار تبلیغی رژیم اسلامی ممکن بنظر نمی آید. حتی قابل تصور نیست، که چگونه می توان از گسترش سالانه توحش مذهبی و مراسم خرافی (از زیارت جمکران تا قمه زنی عاشورا) جلوگیری!

زیرا روشنگری فرهنگی نیاز به کوشش ها و زمان بسیار دارد و چنانکه تاریخ معاصر ایران نشان می دهد گام به گام با تلاش دستکم چهار نسل از فرهیختگان ایرانی ("بابیان"، روشنگران مشروطه، روشنفکران رضاشاهی، فرهیختگان "ایران نوین") و پشتیبانی نهادهای دولتی و رسانه ای ممکن شده بود "دیو را به هزار خون دل در شیشه کنیم" (دهخدا)

چون از این دید به تحولات اجتماعی در کشورهای پیشرفته بنگریم، غلبه بر سرشت قرون وسطایی در همه آنها در نهایت بدین صورت گرفته که اقتدار رهبران مذهبی جای خود را به اقتدار دانشمندان و اندیشمندان داده است. تاریخ معاصر ایران نیز به خوبی نشان می دهد که در نتیجه "خون دل خوردن ها" رفته رفته اقتدار ملایان (که پیش از انقلاب مشروطه مالک جان و مال ایرانیان بودند) در سرایش سقوط قرار گرفت و در نیمه دوم حکومت پهلوی به نفوذ بر عقب مانده ترین اقشار محدود شده بود.

اسفا که از دهه بیست به بعد جریان چپ، به سودای "استفاده ابزاری از روحانیت"، بجای مبارزه با "افیون توده ها" از احترام به عقاید مذهبی سخن گفت و لوای "شیعه سرخ علوی" (طبری) را بدست آنان داد. پشتیبانی چپ ها از مذهب قرون وسطایی به نام "پیشرفته ترین افکار دنیای مدرن" صورت می گرفت و بدین سبب به آخوندها که تا بحال جز بحث درباره "نجاسات و مطهرات" نمی دانستند، جانی تازه بخشید.

کوشش های روشنگرانه دو سده بر باد رفت و خرافات پروری از هرگونه انتقادی مصونیت یافت. امروزه ادعا می شود که رژیم شاه برای مقابله با کمونیسم به آخوندها آزادی داد، درحالیکه شاه اگر چنین کرد از طرف دیگر با گسترش شبکه عظیم آموزش و پرورش مدرن در راه روشنگری جامعه گام برمی داشت، اما چپ ها با وارد کردن ارتجاعی ترین بخش جامعه به متن "مبارزات دادخواهانه و دمکراسی طلبانه" خرافات پروری را نمایی "فولکوریک" و "مردمی" بخشیدند.

ب- با توجه به بحران فرهنگی فزاینده در سایه اسلام حکومت گر که از هیچ ترفندی برای حفظ قدرت ابا ندارد، بسیاری آرزومندند که در ایران نیز، مانند اروپای پنج قرن پیش، فرم مذهبی توده ها را برعلیه متولیان مذهب حاکم بشوراند. در این میان فراموش می شود که ایران بعنوان استثنایی بزرگ در میان کشورهای مشابه، در دو سده پیش، از جنبش فرم مذهبی بزرگی برخوردار شد که از هر جهت با ژرفی و برتندی مذهب لوتری قابل مقایسه بود.

جنبش بابی ظاهراً با توجه به رفرم ناپذیری اسلام، در آستانه ورود ایران به عصر جدید خواستار براندازی کامل مسلمانی بود. این جنبش از طرفی با استقبال وسیع ایرانیان در میان همه طبقات در شهر و روستا روبرو شد و از طرفی دیگر دشمنی ملایان را برانگیخت و در دریایی از خون خفه شد. ملایان که قدرت و نفوذ خود را در سرانجام نابودی می دیدند با توسل به "بابی کشی" توانستند در طول نیم قرن نطفه هرگونه نوآوری را به اتهام "بابی گری" خفه کنند و پایگاه قدرت و ثروت خود را گسترش دهند. بسیاری با توجه به نقش بازدارنده ملایان در دو سده گذشته، شکست جامعه ایران از غلبه بر سرشت قرون وسطایی را تاوان شکست جنبش بابی می دانند.

متأسفانه رویدادهای تاریخی تکرار ناپذیرند و بویژه با توجه به دکان‌های رنگارنگی که امروزه "رفرمیست‌های اسلامی" باز کرده‌اند، هرگونه کوشش برای رفرم در اسلام و بویژه مذهب شیعه جز خودفریبی و مضحکه نمی تواند باشد.

ج - پیشنهاد سومی که به منظور برکناری حکومت اسلامی مطرح می شود تشویق جامعه جهانی به وارد آوردن فشار نظامی است. پشتیبانان این پیشنهاد با اشاره به قدرت یابی روزافزون اسلاميون در منطقه و این واقعیت که تا بحال تحمیل کوچکترین تغییری بر سیاست رژیم ایران ممکن نبوده است فشار نظامی بر رژیم اسلامی را به موازات مبارزات مسالمت آمیز مردم کارساز می یابند.

این پیشنهاد با اشاره به خطر خدشه دار شدن تمامیت ارضی، تسلط قدرت های خارجی بر کشور و اینکه سرنگونی رژیم اسلامی باید بدست ایرانیان صورت گیرد، با چنان مخالفت وسیعی روبروست، که طراحان آن "خائنین به ایران" قلمداد می گردند.

مخالفت با این پیشنهاد از سوی میهن دوستان ایرانی متأسفانه بر کمبود دانش و تجربه سیاسی تکیه دارد: دانش سیاسی می گوید، به سبب اتکا حکومت توتالیتر بر بخشی از توده مردم، کوشش قهرآمیز مخالفان برای سرنگونی آن به خونریزی و در نهایت به جنگ داخلی منجر می شود. بدین سبب تنها راه غلبه بر آن فشار نظامی از خارج است. جالب است که کمونیست ها نخستین کسانی بودند که به این امر توجه کردند (گئورگی دیمیتروف، کمینترن ۱۹۳۳ م. ۱).

رژیم اسلامی به منظور توجیه ستیزه جویی خود، بر زمینه تبلیغات چپ - اسلامی تصویری دروغین و هراس انگیز از جهان آزاد پرداخته است. درحالیکه دو تجربه تاریخی (شکست فاشیسم آلمانی و میلیتاریسم ژاپنی) نشان دادند که جلوگیری از رژیم های توتالیتر هیچ گزینه ای جز دخالت "دنیای آزاد" بجا نمی گذارد. البته مقابله نظامی با رژیم های توتالیتر می تواند با کشتار و خرابی های بسیاری همراه باشد، اما مسئولیت آن بر گردن رژیمی است که به کشتار و سرکوب ملت خود پرداخته و صلح و امنیت جهانی را تهدید می کند. متأسفانه چنانکه تجربیات تاریخی نشان داده است هرگونه مداخلات با چنین نظام هایی تمایلات جنگ افروزانة آن ها را تشدید می کند و موجب قربانیان هرچه بیشتری می شود.

تجربه تاریخی در این باره مقابله نظامی متفقین با آلمان نازی و ایتالیای فاشیستی و حمله ایالات متحده به ژاپن میلیتاریستی بود که در پیامد آن نه تنها رژیم هایی که تمدن بشری را تهدید می کردند از میان رفتند، بلکه ملت هایی که مقهور رژیم های ضدبشری بودند توانستند به کمک ایالات متحده به نوسازی دموکراتیک کشور خود پردازند و امروزه از پیشرفته ترین کشورهای جهان به شمار آیند.

بنابراین کوشش جامعه جهانی برای درهم شکستن سلطه توتالیتاریسم باید مورد پشتیبانی هر میهن دوستی قرار گیرد، چنانکه بسیاری از میهن دوستان آلمانی و ایتالیایی به ارتش متفقین پیوستند و در صفوف آنها با "میهن فاشیستی" خود جنگیدند.

با اینهمه این پیشنهاد را باید قاطعانه رد کرد، نه تنها بخاطر آنکه مسالمت آمیز نیست، بلکه بدین سبب که پیش شرط موفقیت آن وجود پیش زمینه دموکراتیک (مانند آلمان) و یا دستکم یکپارچگی ملی (مانند ژاپن) است و این هر دو در ایران فراهم نیست و بدین سبب با توجه به تجربیات لیبی، سوریه و افغانستان جز فرورفتن کشور به فاجعه جنگ داخلی نتیجه ای نخواهد داشت.

بررسی پیشنهادات موجود برای جلوگیری از روندی که ایران را به سراشیب نابودی می راند، نشان می دهد که فرهیختگان ایرانی هنوز راهی درست برای رهایی ایران از زیر سلطه حکومت اسلامی نیافته اند. می گویند، "هر کس باری را می برد که می تواند!"* اما ظاهراً باری که تاریخ بر دوش ملت ایران گذاشته در توان او نیست! وگرنه چرا هنوز این پرسش را پاسخی در خور نداده ایم: چه باید کرد؟

*Everyone bears the burden he has grown